مجموعه شعر

محمدعلی بهمنی



ترنگ

باغ لال

چاپ اول این کتاب در دی‌ماه ۱۳۵۰

با همکاری :

طرح : تورنگ عظیمی

گراور: : کاوه نو

چاپ متن : مسعود سعد

چاپ جلد :گوته

صحافی : کوشش

در یکهزار نسخه منتشر شد .

باغ لال

محمد علی بهمنی

سازمان انتشارات بامداد

دفتر: خیابان شاه‌آباد تلفن - ۳۱۷۷۴۶

فروشگاه : چهارراه شاه مقابل سینما آسیا

بیا به اصل خود ای ژنده پوش ، برگردیم
که صادقانه ترین رخت باغ عریانی است



میخوانید:

فتح طلسم‌ها

درقصه های عهد کهن ـ خواندیم :

وقتیکه ـ

ـ شاهزاده «ملك بهمن» ـ

ـ دربند «دیو» بود ،

یکشب بخواب دید :
فتح طلسمها ـ
ـ همه با اوست .



اینك :
درفصل ، بی شهامت ، تسلیم
شاید ـ
ـ هزارقرن ،
ازمرگ آن دلیرـ گذشته است
وبازوان شیرشکاران ،
چون شاخه های پوك ـ
ـ شکسته است .



اما ،
ـ دلیر کوچك من «بهمن»
همنام شاهزاده‌ی آن قصه های خوب
درمن ، نهال سبزامیدیست

احساس میکنم :
درخواب ژرف کودك من ـ
ـ بانگی ـ
ـ هشدار می‌دهد :
فتح طلسمها ـ
ـ همه‌با توست.

با باد

دست من ، باری و ـ

ـ دست باد ـ

ـ برگی بـود و میراندیم

جاده بود و جاده ـ

ـ ما ، ناچار

خسته ،
اما ، خستگی را ،
با درنگی –
– میشد ازتن برد
جرعه خوابی ،
به خمارین پلکها ،
میشدگهی نوشاند

میشد ، اما ،
همچنان –
– چالاك میراندم
باد اگر، درراه ها میماند ،
من نمی‌مـــاندم



با شتابی آنچنان ،
شاید که روزی ،
کاروان رفته‌ام را ، بازمیدیدم
با شتابی آنچنان ، شاید ،

ولیکن ـ

ـ نارفیقم ـ

ـباد ،

یکشب ؛ بوی بارم را

بار خورجین تبارم را

برای لاشه خواران ، برد

من ولی ، باگوسفندانی که حتی ،

بوی برگـی مستشان میکرد ،

بی که ، گاهی ، دل بسوزانم .



آنك : آنجا آتشی خاموش

مانده شاید ازدرنگ کاروان من

میشتابم

میشتابم ، تندتر ازباد

آنطرفتر، بی گمان ،

مردان ایلم را ، توانم یافت

با امیدی ، اینچنین ،

دیریست ـ میرانم.

بعد از عبور

بعد ازعبور ، فاصله ها را شناختم
بعد ازگذشتن ازهمه‌ی هفت‌خوان راه
بعد از چهارنعل مداوم که تاختم

بعد از عبور ، فاصله ها را شناختم
تا چشمه ــ
ــ از کویر ،
نزدیکتر از آنچه‌تو پنداریست.

معراج بی برگشت

مرغ کرچم ، انتظار آخر پائیزرا دارد
وخروسم ،
صبح وظهر وعصر ـ
ـ میخواند

موش خانه ،
گربه‌ی همسایه را ، گرمژده نفرستد
جوجه هایم را
ازاین بیغوله ، خواهم برد
جوجه هایم ،
وسعت پروازمیخواهند
جوجه هایم ،
فرصت آوازمیخواهند

اعتقاد من ،
به پیوندکثیف خاك وانسان نیست
من: بیك معراج بی برگشت خواهم رفت
من. شکوه‌کاذب این دودمان خاکیم‌را

دود خــواهم‌کرد
آخرپائیز ،
آخرپائیز ،
من ، ببال جوجه هایم
با شما بدرود خواهم‌کرد .

میهمانی

بهرمهمانی دیشب ـ

-- دیروز،

آخرین مرغ قفس را کشتم

صبح ،

درجایگه خاکه ذغال

تخم مرغی ،

بدرخشندگی کوکب صبح

بشب مطبخ من میخندید.

وهرزه‌ای دیگر

غرورمبتذلی بود درمن ـ

ـ ای افسوس ،

غرور مبتذلی بود

کدخدا ، میگفت :

مرو دهاتی جان
مرو که بیل تو
آسفالت را نخواهد کند



غرور مبتذلم را ،
بشهر آوردم
وخانه خانه ،
علفهای هرزه را دیدم ،
که سهم گلها را
زخاك میگیرند



غرور مبتذل و بیل مضحك و من لال
به حرف گورکن پیر
گوش میدادیم :
برو رفیق که گوری نکنده باقی نیست
مگر نمیدانی ؟
که آسمان هرروز

شماره‌ی همه مردگان فردا را
بخاك خواهد داد

شکست ، تلخی گفتار کدخدا را داشت

شکسته برگشتم
ولی ، نه با اصالت آن روستائی مغرور
شکسته برگشتم
وخاك را
علف هرزه‌ای دگر روئید .

عطسه

هرصبح ،
با شنیدن یك عطسه، میایستم ـ
ـ که حادثه ازخانه بگذرد
آنگاه ،
دنبال آن براه میافتم .



چشم از پنجره بر وسعت شب دوخته‌ام
و به چشمان تو میاندیشم
پیش از آنی که سحر ،
رنگ چشمان ترا پاك کند.

زندگی

من ازچه چیزتو ای زندگی کنم پرهیز
که انعطاف تو، یکسان نشسته درهرچیز

تفاهمی است ، میان من و توو گل سرخ
رفاقتی است ، میان توو من وپائیز

به فصل فصل تومعتادم ، ای مخدرمن
بجوی‌تشنه‌ی رگهای من ، بریز، بریز

نه‌آب وخاك- که آتش -- که‌باد میداند
چه صادقانه توبا من نشسته‌ای ، من نیز

اسیر سحر کلام توام ، بگو: بنشین
مطیع برق پیام توام ، بگو: برخیز

مرا به وسعت پروازت ای پرنده مخوان
که وانمیشود این قفل باکلید گریز

برگ

برگ ؛
این خشك جدا مانده زباغ
که تو درهر پائیز
پای برپیکرآن مینهی ومیگذری
آخرین فریادش
زیرسنگینی گام تو امیدیست بزرگ
به درختان ضعیف
وتوانائی خاك

وتوانسان ـ
ـ شاید
کمترین فریادت ...

باغ لال

آخرین خنده‌ی برگی که بلب داشت درخت
باد ، ازشاخه ربود

های ... هیزم شکنان
باغ ، اززمزمه هایش خالیست
ودرختان ، لالند
مطبخِ یاران را
گرمترافروزید .

صبح

۱

مادرم ،
شب را که جارو کرده بود ازفرش
توی سطل آشغال انداخت

۲

کوچه ،
مثل بچه‌ای تازه زبان واکرده
شوق گفت وگوئی با خیابان داشت

۳

عابران ،
چون لقمه های چرب
وخیابان ـ
ـ اشتهای باز

من ،
بسان ریگ
رسوا دردهان شهر.

صبحانه

در مسلخ فلق
خون ستاره‌ها،
قوتی ـ
ـ برای قوت‌خورشید است.



گفت وگوئی باجلال سرفراز

: بنشین گپ بزنیم

ـ چه بگویم ؟ ـ

ـ. چه توانم گفتن ؟

: بلکه شعری بسرائیم

ـ شعر، غم میخواهد

غم دگرواژه‌ی زیبائی نیست

شعر ،گل میخواهد

گل ، ز گلیاد درختان رفته است

عشق هم ،کهنه گلیمی‌است ـ

ـ که‌سمساران نیز،

به پشیزی نخرند
چه بگوئیم رفیق ؟

: گفتنی بسیاراست
میتوان صحبت از آن باغچه‌ی سوخته کرد
ازدرختان گفت ،

یا_

ـ زهیزم شکنان

میتوان گفت :
که این خاك ، چرا ؟
گورصد ها تن سرد است ـ

ـ چرا مزرعه نیست



ـ آه ... آری ،آری
میتوان گفت ـ
ـ ولی
ما رسولان سکوتیم ـ
ـ سکوت

تشویش

مرغ بی واژه مانده‌ی شعرم
درنهان ها وناشناخته ها ،
خواهد امشب زدانه سیرشود
من بتشویش اینکه ، باز اگر
رفته در دامها ، اسیرشود

خنده

اززندگی ، ازاینهمه تکرارخسته‌ام
ازهای وهوی کوچه وبازارخسته‌ام

دلگیرم ازستاره وآزرده‌ام زماه
امشب دگر زهرچه وهرکارخسته‌ام

دلخسته ، سوی خانه تن خسته میکشم
آوخ کزین حصاردلازارخسته‌ام

بیزارم ازخموشی تقویم روی میز
وز دنگ‌دنگ ساعت دیوارخسته‌ام

ازاوکه گفت : یارتوهستم، ولی نبود
ازخودکه‌بی‌شکیبم وبیمار، خسته‌ام

تنها ودلگرفته وبیزاروبی امید
ازحال من مپرس که بسیار خسته‌ام

فصل

درفصل دوستی :

ـ باران ،

کـویرتف زده را ـ سبزمیکند

آوخ ،که اینزمان

هرباغ ، جبهه‌ایست

هرکرت ، سنگریست

هربذر ، مرده‌ایست .

گریه

تفاهم من و تو،

ـ باغ نیست ـ

ـ جنگل نیست

تفاهم‌من و تو

برگ سبز درویش است

در استتار غروب

عفونت همه‌ی آبهای راکدرا ،

بیا که گریه‌کنیم.

سئوال

من بدنبال‌چه‌هستم امشب؟
ازخودم میپرسم
همچنان ،
از خیابان تاکوچه
ازکوچه تا خانه

من بدنبال چه بودم دیشب ؟
از سپوری میپرسم ،
کـه همیشه ، سرصبح
چند پاکت‌ته سیگار، زمن‌میخواهد

□

من چه پیشانی داغی دارم
عرق سردی
روی پیشانی داغم می‌بینم
و بپای تبخیرش ،
همچنان میمانم ـ
ـ تاباران
و زباران میپرسم

□

می بمن ثابت کرد ،
که زمین میچرخد
من ، زهرجا که نمی چرخد میپرسم
من بدنبال‌چه بودم دیشب؟.

من و تو

من و تو ـ

ـ خسته و غریب ،

چه سالها که زیستیم

و بارها ـ

ـ چه بی شکیب

برای هم گریستیم

کنون ، تو در کنار دیگری ،

بنا نهاده‌ای بهشت خویش

و من ، هنوز

غریب جاده‌های سرنوشت خویش

مگر من و تو ، آن من و تو نیستیم ؟

آسمان

میگفت :

ـ آسمان ،

هرجای روی، بدوش تو بسته است

شاید که راست میگفت

زیرا که‌پشت من

یك آسمان، خمیده و خسته است.

هزار مرتبه کوچکتر

با کوله بارخستگیم بردوش
ازرنج روز آمده بودم
«بهمن» بشوق میوه سلامم گفت
دستم ، تهی ز مرحمت باغ

آنشب هوای خانه چه شرجی بود
پیشانیم ـ
ـ چه بارش سردی داشت
تصویر کن
تصویر کن ،ـ
ـ مردی‌در آستانه‌ی‌در میمرد
مردی هزار مرتبه کوچکتر
از چشمهای کوچك «بهمن»

جرقه

قطره، قطره،
اگرچه آب شدیم
ابربودیم و ـ
ـ آفتاب شدیم

راز

پل شکسته ،
غمش را برود خانه نگفت
پل شکسته ،
سواران خسته را می‌دید
که از صحاری خشك شکست میآیند

پل شکسته غمش را برودخانه نگفت
ورودخانه ،
ـ غبارملال را می‌شست

کدام معجزه

بهار آمده آوخ مشام مابسته ست
بگل ، دریغ که راه سلام مابسته است

تو قاصدی بفرست ای رهاترین پرواز
که بال اوج‌گزین حمام ما بسته‌ست

هلابلند ترین نقطه‌ی صعود ، زوال
چه چشمها بشکوهت زبام ما بسته‌ست

کدام معجزه درشب چراغ روشن کرد
کدام گرگ نگه برخیام‌ما بسته‌ست

صلیب کهنه‌ی دوران مسیح میطلبد
دوام ما ، به بهای پیام ما بسته‌ست

پرواز

امشب ببال شعرخود ازشهرواژه‌ها
پرواز میکنم بدیارنهان تو
پر میکشم به پهنه‌ی پندارهای پاك
میپرسم ازستاره ،
ره بی نشان تو

ای برترازخیال ،
هردم که دست سوی توبردم خیال بود
ای شعردورمانده زاندیشه ها ـ
ـدریغ،
ره بردنم به خلوت رازت محال بود

وهم

صداقتی که در آوازروستائی ماست
اگربه باوراین شهرخسته ننشیند
بشاخسار بهار
هزارمعجزه را ، شاید ،
کسی شکفته نبیند

کودکی‌ها

جایت امشب در تماشا ای‌پدر خالی
کودکی ها ،
بازروی صحنه میآیند

پرده بالامیرودیك لحظه‌ی دیگر
ومن –
– درنقش تو –
– ازراه میآیم

نشسته همسرم برسفره‌ی سجاده ،
طفلم ، ایستاده درکناردر
ودرفکرش ،
کلاغی که بمن ازشیطنتهایش خبرداده است –
– درپرواز



جایت امشب درتماشا ای پدرخالی
من ترا یکباردیگر، با همان هیأت
من ترا یکباردیگر،
باهمان‌خشمیکه‌چون‌چشمان‌ترس آلودمن–
– هرگزنمیخوابید
من ترا یکباردیگر،
با همان شلاق طاقت سوز

من ترا یکباردیگر،
با همه بیگانگی هایت
بروی صحنه می آرم



جایت امشب درتماشا ای پدرخالی
کودکی ها ،
بازروی صحنه می آیند

طرح

تیره ابری ،
ماه را بگرفت و ــ
ــ درباغ ستاره ــ
ــ دست غارت برد
صبحدم ،
خورشید را هم بست ودرچاهی بزندان کرد

ابر بود و آسمانها بود

فکر

«برکت، ازحرکت میآید»
من بفکرصدها رود خشکم ،
که تمامی یکروز،
حرکت میکردند

فردا

فردا ،

فردا دوباره خشکی وخشکی

فردا، دوباره_

_ کوه _

_ بیابان _

_ کویر_

_ چاه



آنك : سواد ساحل

عاشقانه

درخود، هرآنچه ساخته بودم خراب شد
دریای پرخروش امیدم ، سراب شد

خورشید مرد وابرغریبانه ترکریست
روزم سیاه ، چون شب بی ماهتاب‌شد

درمن نشاط بود ، صفا بود ، شوق بود
افسوس شد، سیاهی وغم شد ، عذاب شد

اشکم ، هرآنچه ریخت زچشم نخفته‌ام
در چشم بخت خفته پرستوی خواب شد

میخواستم ترا وتومیخواستی مرا
نفرین بسرنوشت ، که نقش برآب شد

آفتاب مهتاب چه رنگه

: آفتاب مهتاب چه رنگه ؟

ــ یادم نیس

اما اگه بپرسی ،

ابرا چه رنگی هسن ؟ــ

ــ میشم‌بیس

اون بلورای آبی ،
خیلی وقته شیکسن
خیلی وقته که اونجا ،
ابرای سیاه نیشسن

یه روزصبح ،
بچه‌م ، دوید بهم گفت :
درخت آسمونو،
دیشب بازم تکوندن
اما نه مثل هر سال
«توتا»ـ
ـ روخاکا موندن
گمون کنم شیرین نیس
یا که دیگه شیریناش
سهمیه‌ی زمین نیس



یادم نیس ،
کدوم روز، کدوم ابر،

خورشید و پنهونش کرد
کدوم شب
ستاره روبارونش کرد
کدوم سیل ،
شهر وبیابونش کرد

یادم نیس
شاید خدای عالم
به حال ما دلش سوخت
اونائی که دیشب مردن
جون بسلامت بردن

کی میگه بلاس بارون؟
لطف خداس ، بارون

موزه

بیابدیدن آثار شهر خود برویم
وافتخار کنیم
به صادقانه‌ترین مدرك اصالتمان

بیا به موزه‌ی شوش ،
جنوب نقشه‌ی تهران
وبا غرور ببین :
جنوب را و لجنهای باستانی را



یاد آنروز که تخت جمشید
سرهر پله نگهبانی داشت
ونگهبانها
رزمی بودند

آه ... نفرین برتائیس
که نگهبانهارا ،
بزمی کرد

دیوار

حرفی برای گفتن اگر بود
دیوارها ،
سکوت نمیکردند

دیوار ،
ای قامت بلند
آیا زبان آجری تو
دربند بند سیمان ،
محصور مانده است
یا روزگارجایزه دارما
حتی ترا به عرصه‌ی تبلیغ خوانده است

دیوار،
ای قامت بلند
آیا سکوت
تنها جواب تست
یا عکس این فرشته‌ی عریان
برگی ز آیه های کتاب تست

دیوار–
– دیوار،
ای خوشترین جواب تو
– آوار

زیارت

«یك قصه بیش نیست»

میدانی ،

ای اثیری نورانی

ای درضریح عاطفه ، زندانی

«یك قصه بیش نیست »
دردا که‌زائرتو نمیداند ،
کین قفلها،
کلید رهائی نیست
ور ،
کلید نذرتو میکرد



«یك قصه بیش نیست» ـ
ـ ولیکن
وقتی کبوتران چاهی ،
برگنبد طلائی توخانه میکنند
درمن، تمام اعتمادم میزندفریاد

من حتم دارم شام کورم را
روزی شفای نورخواهی داد

مادر

ای وازه‌ی بکرجاودانه
ای شعرموشح زمانه
ای چشمه‌ی سینه جوش الهام
ای حس لطیف شاعرانه
ای مطلع ومقطع‌غزلها
ای لطف وترنم ترانه

شبهاکه زدیده خواب‌گیرد ـ
ـ شعرم بسروده‌ی شبانه
بینم‌که نشسته‌ای توبیدار
بربسترطفل پربهانه
آوازه‌ی‌گرم لای لایت
افکنده طنین عارفانه
شاعرنه منم توئی‌که باشد
شعرت همه شورمادرانه
احساس توراکسی ندارد
ازتوست مراهم این نشانه

دوبیتی‌ها

۱

گنجشکها را ذوق آواز
لندوکها را شوق پرواز
درجشن سبزروستا ، آنك
چتربزرگ نارون ، باز

۲

قناری ، ازنفس میماند ومیخواند

به همراه قفس میراند ومیخواند

بدور کوچه ها میگشت ومیگشت

برای هرهوس ، میخواند ومیخواند

۳

شب وتنهائی وچشمان بیخواب
شکیب انتظاروجان بیتاب
شنای اختران ، درچشمه‌ی صبح
هزاران‌آرزوی نقش بر آب

۴

لب تو، گرمترین آتش زمستانی
من آن مسافر یخ بسته‌ی بیابانی
ببوسه، بازکن این قفلهای برفی را
توخود به معجزه‌ی آفتاب میمانی

۵

هوا تشنه ، زمین بی‌سایه ، تبدار
درختان ، خشك ، لاغر ، پوك ، بیمار
سواد قلعه‌ای متروك ازدور
امید خواب شیرین ، هول آوار

۶

ساعت وعده سر رسید و گذشت
مانده چشمم هنوز خیره بدشت
او نیامد ، ولی هزاران بار
جان من بر لب آمد و برگشت

۷

رخی چون روز و گیسوئی چو شب داشت
به مه میماند وچون خورشید تبِ داشت
لبش با بوسه‌ای بستم ، ولیکن
هزاران راز بامن زیر لب داشت

۸

زمستون اومد و گلگشت خشکید

درخت سایه سازدشت خشکید

به گلدان طلای آرزیم

گل روئیده، پرپر گشت، خشکید

۹

شب مهتاب و یاران گرد هم جور
من افسرده بی‌روی تو رنجور
بیادت همچو «حافظ» امشب ای ماه
رخ مهتاب را میبوسم ازدور

۱۰

تلفن زنگ زد، دوبار، سه‌بار
عاقبت خسته شد ازاین تکرار
کاش من خسته میشدم چون او
میگذشتم ز وعده‌ی دیدار

خواب

خواب دیدم بازم دارم شهر و چراغون میکنیم
چراغ خونمونو، نذرخیابون میکنیم

روی این سقف سیا، کاغذآبی میکشیم
آسمونو، پرخورشیدای الوون میکنیم

خواب دیدم، چیکار کنم؟ خواب و نمیشه که ندید
خواب دیدم ماهم داریم عیش فراوون میکنیم

توی خواب، خیلی چیزارو میشه دید، حیفه که ما
اینهمه دیدنی‌رو، ازدیده پنهون میکنیم

خواب دیدم به هم میگیم: فتح طلسما باماهاس
یه روزاین دیوغمو، ازسینه بیرون میکنیم

قلعه‌ی سنگ‌ار و نم ،اگر که سنگرش باشه
امیرارسلان میشیم، قلعه‌روداغون میکنیم

هفتا خوان چیزی که نیس، بیشتر ازاینم که باشه
ماهمون کاری که کرد ، رستم دستون میکنیم

حالا که این کلکا، خنجر وازپشت میزنن
ما چرا پشتمونو ، به تیغ برون میکنیم

آخ چقد خوابا خوبن، کاشکی بازم خواب میدیدم
میدیدم، بازم داریم کاری کارسون میکنیم

۹۰ ریال

فهرستی مختصر از آنچه منتشر کرده‌ایم

صور و اسباب در شعر امروز ایران از :	اسماعیل نوری علاء
منظومه پیاده روها از :	محمد علی سپانلو
با مردم شب مجموعه شعر از :	اسماعیل نوری علاء
حنجره زخمی تغزل « «	حسین منزوی
از نهایت شب « «	علیرضا طبائی
پائیز « «	سیروس مشفقی
جاده « «	سیروس نیرو
و آنگاه آه ای فرشته « «	ایرج جنتی عطائی
کلید « «	شهین حنانه
طلوع « «	قدسی بهروز وزیری

سازمان انتشارات بامداد

دفتر : خیابان شاه‌آباد تلفن ۳۱۷۷۴۶
فروشگاه: چهارراه شاه مقابل سینما آسیا



سازمان نشر کتاب